



• #پارت_334 •

سمت دفتر رفتم خواستم در باز کنم

که با دیدن تیکه کاغذی که بین در گیر داده شده بود

عقب گرد کردم

نگاهی انداختم

برگه بیرون کشیدم بهش خیره شدم

یک جمله تهدید امیز

-همه چیز تموم میشه اگ قصدت ادامه زندگس با اتوسا باشه

حتی خوندن این جمله خنده داره بود

حنده ای کردم روی رمین انداختمش

برگه زیر پاهام افتاد

و من بدون توجه بهش رو به جلو رفتم

اتوسا

کسل کننده ترین روزای عمرم میگذروندم

هیچ کسی ب دیدنم نمیومد

و حتی ارتا هم نیومده بود

عصبی زیر پتو رفتم

Join :@jojeh_Arbab

•.....*♡🐧♡*.....•

84.2K

17:28

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡.⟩



• #پارت_335 •

فکر میکردم به همه چیز

اشنایی من و ارشاویر

وارد شدن به اون عمارت اشنا شدن با ارتا

حتی اون عقد یکهوایی

همش باعث شده بود فکرم درگیر بشه

درگیر این عشق یکهوایی شده بودم

و حتی بلد نبودم چطوری درستش کنم

دستی به لباسم کشیدم و پتو از روی خودم کنار زدم

حتی پرستارا هم نمیومدن

و دکتر چند ساعت قبل دنبال یاشار میگشت

من مثل یک عروسک باید میموندم

منتظر و بی اختیار

که با صدای در زدن در

بلند شدمو در باز کردم

با دیدن پری سریع سمتش پریدم

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

79.1K

17:28

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_336•

و خودمو تو بغلش انداختم

نگاهی بهش انداختم

که متعجب خیره به من بود و دو تا دستاش رو هوا بود

-وای پری مثل مارمولک با دوتا دست بالای سرت خیره من شدی که چی
زنیکه

ناراحت عقب رفتم

روی مبل نشستم

و پاهام دراز کردم

بدنم درد میکرد و نفسم به زور بالا میومد

-دیگه نمیتونممممم پاره شدمممممم تو خفه شدی پری؟

از اون حالت دراومد

و سریع سمتم اومد

و روی مبل نشست

-خستم اتوسا همشو با اتوبوس اومدم و الان حس میکنم دارم از خستگی
میمیرم

-خب زنگ بزن برو خونه ارتا

-بهشون زنگ زدم وسط حرفام قطع شد

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

77.2K

17:28

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ♡.⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_337•

-بگو حواسم به مهراد بود یکهو تماس قطع شد

-چی میگی برای خودت میخای فحشت بدم

-نه فقط یک برنامه مسافرت میچینم به دور از ارتا و هر سگی

-غلط کردی

دستم روی زانو هام کشیدم

و محکم فشارش دادم

-پاهام درد میکنه

-چرا؟

-نمیدونم یک دردی مثل شکستن پا میمونه

-وا خدایا تو که این چند وقت مثل پرنسسا زندگی کردی

-پرنسسا؟؟ از کجا میدونی؟

-چون ارتا میگفت

با در زدن در اتاق

بلند شدم و ایستادم

دکتر بود و پرستارا که اومده بودن دنبال ارتا

-شوهرتون کجان؟؟

-نیستش

نگاهی به پری کرد

-شما همراهشونید

-بله

Join :@jojeh_Arbab



77.5K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب •﴾



• #پارت_338 •

-باهتون کار دارم

اخمی کردم و پوف کلافه ای کشیدم

یاد این فیلما افتاده بودم

که میگفت شما سرطان دارید یکماه دیگه بیشتر زنده نیستید

وقتی یاد فکری که کرده بودم میافتادم

از خنده میمردم

ارتا

با زنگ خوردن گوشیم

-چیشد اقا؟

-هیچی خانم منشی شما کارتونو بکنید

عقب تر رفتم

گوشیمو از جیم بیرون کشیدم

با دیدن اسم پری ابرو هام تو هم فرو رفت

و عصبی تلفن وصل کردم

-بله

با شنیدن صدای گریه پری استرس عجیبی گرفتم

-چیشده پری

-میشه بیای بیمارستان

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

63.1K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_339 •

-چیشده خب

-هیچی تورو خدا بیا

از تصویری که توی ذهنم رقم خورده بود

لبامو روی هم فشار دادم

دستم توی جییم فرو کردم

-میام سریع خودمو میرسونم

دستم روی سرم کشیدم

و سریع سمت پله ها رفتم

که منشی سمتم اومد

-اقای مهندس بقیه اسناد امضا نشدن

-خانم بعدا میام و امضا میکنمش

سریع سمت ماشینم رفتم و سوار شدم

تا بیمارستان به اتفاقی که افتاده بود فکر میکردم

اتوسا

نگاهی به چشمای پر از اشک پری انداختم

-چته

-هیچی

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

ویرایش شده

57.2K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰□۰﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_340•

-خب میگم بکو دیگه چیشده

-هیچی خوبم

صدای پر از بغضش اینو نشون نمیداد باعث میشد دلم بیشتر غصه بگیره

و به ترس بیافتم

سرش بالا آورد

با بغض به چشمام خیره شد

که با باز شدن یهویی در و اومدن ارتا با حالت سراسیمه

بیشتر نگران شدم

که پری باز اشکاش راه افتاد

و سمت ارتا رفت

ارتا نگاه عمیقی بهم انداخت

-کجا میرید

-تو استراحت کن

در بسته شد و جفتشون بیرون زفتن

روی تخت دراز کشیدم

و سعی کردم بخوابم

هم گشتم بود و هم خوابم میومد

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

52.7K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ♡•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_341•

ولی یک چیزی پی در پی تو مغزم هشدار میداد از خوابم جلو گیری میکرد

دستم روی شونه ام گذاشتم

درد عمیقی توش میپیچید

و نفسم بند میآورد

نمیدونم چند ساعت بود که زیر پتو به همه چی فکر میکردم

حتی مرگ

که با در زدن در و اومدن پرستار

در حالی که لبخندی میزد

نزدیکم شد

-سرمت تموم شده چرا نگفتی تمیدش کنم عزیزم

-راستیاتش حواسم نبود

-حواست پی کجاست

ارتا

-یعنی چی دکتر؟؟ سرطان خون

-بله اقا شما دیر اقدام کردید

-اصلا علائمی نداشتخ یعنی چی پیشرفت کرده

-اقا اروم اینجا بیمارستان

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

47.5K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰۰﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_342•

-چه بیمارستانی اینجا چه بیمارستانیه

-من مقصرم یا شما که علائم بیمارتون دیدید و کاری نکردید؟؟؟

پری نزدیکم شد

-آرتا

-دکتر هیچ راهی نیست؟

-فقط توکل به خدا انقد پیشرفت کرده که شاید کاری نشه بکنیم

-یعنی چی یعنی چی

برای اولین بار توی عمرم حالم انقد بد بود که

نمیتونستم دیگه حرفی بزnm ابروهامو تو هن فرو بردم دستم روی قفسه
سینم گذاشتم

انقد تیر میکشید که احتمال میدادم همینجا همین وسط سخته کنم

سخته برای من سخته بود

خودم و روی مبل انداختم

چشمام ناخوداگاه بسته شد و بیهوش شدم

آتوسا

حس دلشوره عجیبی داشتم

اروم قرار نداشتم

طول عرض اتاقو ده بار طی کرده بودم

Join :@jojeh_Arbab

•-----*♡🐧♡*-----•

24.7K

17:28

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ♡﴾